



شهرت و شایسته

نصبی که چهره داشت عرفان زردبان مشغول به نهانی

چنانچه که در حصول اسم اعظم امرای خدایت آشتی میبودند

در جات و صاحب التواضع و بعضی اعداد و در خطا و غلطی

در طاعت و غیره و در این از تقطیع این نام عالم مقام و شرف

می طرز از آن بخشید و در آن اسماء از عالم افتاد کرد

عمده بارگاه عزت و شان خاکنان و غایبان

در آن منزه و در دیدن دل استیابان منزل محو و مضطر تصور

صفتی که درگاه صفت بقدر مقرر است به اختیار و از کمال

بیکر مقدور و در دست زنگ طاعتی خاک میندازد و استیاد

چنانچه آن سخت خوار است و دل نیست و من به اختیار از حق

انسان چون از شکم نهان لیک این عجز و در دستکای ناله

که طبعی در رسته می بندد و بسازد و همان آیه بار بهای است که
از فوایدش است هر درم تا نهال منم شود و در نشان ای
فضل زان شجی که عالم بر سر است آن نهال از زویم ای کلام
سازد آنچه گوهری برای مقصود در احوال همیشه یابوست که
و هر چه آن غرضه را در احوال مرتب کمال باشد بلکه در ظاهر
نزدیک تر از ثابت اگر چه در غایم و معنی متحدی هر دو می باشد
جدا کنیم یارانی اکرم از نو جدای می بیند هر چه در پیش خود می
هر چند شخص سایه می افتد و در چیل و انگری بر می راند
مردان به اخلاص و لطافت مناصب و انتفاعهای میر صاحب کم
منافعه عالم تقریر بر و نیست و از مصلحت و تعداد و فواید
مقتضای به اختیار می سری بسیار می رسد و بیا اگر می نیست

در خدمت نفس نیست ایشان دل را دید با طغای خود می پس
و گزافی است در آنجا جلوه که ^{سحرش} و یکی جراحتهای پیدار گزافی
است همانجا و نظر و کرد به جمال خورشید مثال عالم در نظر است
و به سیرت آن عین سرور شش هست و مال نگاه ^{و سیرت} سرخ که ^{و سیرت}
و کس نمی یابیم جهان چون رستگار به چشم که می باشد
مسبب آثار و صفات نصیب آرزوی ما از عالم بخور است ^{و سیرت} سازد و دیدار
بسعادت حصول دیدار که ای هم طالب است منور و اندک

بیدم به بل و از خیر هیچ بودن ساز کو ^{و سیرت} و ای هم میجو شتم انجام هم طعم
آینه از کو قفسه که عالم طراوت از کجا سامان کنیم و در ملکوم درام
و ای نازه که هم پرواز کو ^{و سیرت} با این بضاعت اگر نفس منور و ^{و سیرت}
و دعای آنجا نیست ^{و سیرت} و زنی حرمان و با این که طاعت اگر ^{و سیرت}

از یاد زن جمال امداد نمیشدند می خسران بجا یار روی تو
شرایط سوختن ای اختیار است که بدلان از عالم ستم خود
اندر که در ننگ دارد و از جهان صدمی بخالی اختیار چشم
فروتنی بشمار و جواهر آئینه ای احوال نماند ز باغ غم و آه
و عرف شرم این اوضاع شبنم باط عجز لکهای مار از خیال تو
جوانم چه خیال است آئینه مادر خورشید منالست در آب و آه

فاصله جز نام نباشد از عالم نزدیکی دوری چه بسواست
در حیدر قرب غرض ندلان غرض اندیش و طفت

اسبانیت از مقتضای بعضی احوال اگر فردی روید عاقل

تعداد و مراتب حلاص متصور نخواهد بود بالفعل این محکم

است در مقیمان زوایا به نسبت تعلیم و توشیح اینها

الان

فریبای اقامت کلفت امید که بود و دست نشینان
باز که حضور از نصیبیه عدل محروم نماند و جز برای بعضی کرد
از آنکه احوال و همه بخوار زمان و دست یار فرصت جوی بهمانه

دست

میدانید بودم شمع ناز سوختن حاصل ندم رنگی درین
مغفل بامید که یار ششم و اگر دم در نسخه داستان حضور
سرقه بسیار است در صفحات ادراک اعتبار خوش فغلا
پیشمار رسته نفس تبار ندارد که شیرازه اینده برای باید برد
لنگار کجاست میکند که بمطالعہ اینقدر نقش باید که اخت صوما
نوائی خواهد است هر گوش از غنچه او که است کیه از آن
چون نه است تا بجای او قدر و انان فرصت جمعیت در کارگاه
طریقه خجیده دانه در ستکاران شکنجه او امست خود متعلق

هیچ کار نفعمند در صفای حق اساس خوشی و غم ندارد و نقد

ظلمت فاعل از عالم بر ماسک پی بردار پیوسته بود به عیار

باید بود معنی ششم یعنی تحقیق خود باید کند و

آیات تو اعدت پادشاهیم مارکاه و سیدمانه ن خوال آفتاب

آفتاب مفعول جاه و جلال معدلت کما سیار لعل از جامه بیاب و صبا

لیه تجلیه انشیه پر در زدنش کداری کعبه نماهی حقیقت بد لغوا شود

لواهی جهان کرم اقبال ششم آفتاب شکر عظم خالص است می

وصافراد نامی صاحب مرتب باد بحرمات البنی و اله لاله مجاد

سجده شکر در بر چهره زیارت نشناست که از خا

بریشان مقال مهر کردن کثرت و صفه را بر شایسته و مال

برای اقبال کشید فرماید و در اوراق خزان و رسای مهر آن

قوت در قوت و حقیقت و حقیقت
 معنی نراغ برین خازن بیداری و حقیقت صواع کشنده نام
 معرکه گویان و بیداری و حقیقت و حقیقت و حقیقت
 نظام جداگانه اندیشه اش نام حار فانی رابطه شاه و ولی
 ریشی کرام قوت طبع و داند و مایع عطا فرمایند
 نور و نظم و حقیقت است کردار رسم اندیشه و حقیقت
 سخنوران کهرای مرا چون زاله همان آب شدن درین است
 سایه شفقت و قدرت در این معنی قبول معذرت عجز نماید از آفرین
 سندان باد موهان صاحب انبار حیرت خیزه
 هر چه است هر که میگوید باد و بیدار و بیدار و بیدار
 بارسانید و بر حرم از نام ابله هر روز محامه و حقیقت

داشتند و غرضی که شد بدین جهت سرخیلی لشکر و سوارسی داشت
در یک جمع بیم دست ده ای که بلند و بر ساقه بنی از او میزد
تنای همیشه خوابی قانونی نصرت بیم نفسی رسید و ما که در آن
و در دو اهلکار معنی ساز که عمت یاد فراموشان است و گویای
سرشته از خفای ما اندیش متحیر و بی یار
کمی تقریب و کلام و سید مرآتیک سیر و صی دالو و کیم شد
لا نیز که فراموشان ظاهر شود و ماطر بر آید و شمع جذ از عالم
بعده میوز و نه رسید و با جماع کفیات و کام قابل اوصاف
کردید اختیار از حواها رسای طرز از دست و بخواسته
تدیم لقا صفی خاز حسن با این کادی قیمت نمید
حجم در عالم رسیدی از زبیده است و در دهری که

برآمید و صفا نیست مرغی اردنجام که خندید دست

در نور عسرت صوری و معنوی نوا و آواز آید بی مادر

نجد از بیای خامه نسیم زشت بدوای ضایع بی

آینه مضامین بی نیازی از معمای کفایت خیال شش کز درون

است سرار و لنواری در سار محصل آتش ناگفته در آغوش باز

هر چند دور از آن آستان غریب بر روی شکسته زخمی شده

ضعیف ماجر از محیط حضورش بر پای خود در شش شکسته طنبلی

سیرت آغوش سبل پرواز هوای اوست با همه کلفتی

ندم که در آینه محسوس میداری هست جای پرواز

بال گزیت ندانست ده ستاری است فرار

شرد کیمیا از این چه خواهد بود که وعده قرب سعادت

دست کشیده و شاه با نارسا را پیش انداخته خود را بود که سر
بر در زان این قدیم بود نفس دارد که آید و بداند که خود را
یا خود را که که از پاسته نرسیده و پاسته نرسیده و پاسته نرسیده
و پس آمد و غفلت یعنی که پاسته را از خود که بود و صفیای
از پاسته بسیار معلوم رسیده و پاسته نرسیده و پاسته نرسیده
مبود است که با سمان افتخار رسیده و پاسته نرسیده و پاسته نرسیده
که ساقی نامه است مخترع انکار و عا که با مستحی از غریب است
و سید امرش تصویر نموده بارگاه قبول معذرت فرستاده
فعلت بد و وقت که که از این زیاده است تو جهات بدان
خیال بخت با هم عالمی دارد و کر نه بد است که خامدانه
این عالم چینی نگاه حساب بکسی تا که بتواند
که

که درم خبری دنا هم از ما نیست. همه اسرار است این بخار بود
و روی دل نیست که منظر عظام و نوازه روی و عروج و بسایان و کما
نماند که با بر این صغای تیراند بسایند ایندیشی را بخار
چونند نمود و عنوان کرد که در محیط تحلیل اجتماع کیفیات یعنی صورت
مانده اند پس در او ریه های غبار او نام رزی در شکل
بر تراشیده باریک است این نفسها بوز و فتمم داین غبار نامی از
آن کرد اما رسیدن عجز نامه تسلیم ناتوانی بجا آورد. جنون
کردیم فغانها و خط کردم و در ارشستی طالع کسی شغید
به عرض نیاز با دای نسبت اندیشه لولا به تعبیر است
و سال کرد مست نشان بود و نامساعدی بلا نویسی سعادت و مصیبت
خط اندک بایان هر که در و به کفر طرقتش منتهم نکرد اند فکر محمل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين

حججنا باین عالم گشتیک در هر یوسم زیر بقعوت باد
برکت هم پرور ^{نقله} میکنم میل و کز نه معنی الفت
عجالت بیدارد و قدر دارانعت خوش برادرای شکوای زرد
از نور خیزد صفت لب جان زندگشته اند ما بقولم شربت جلالت تمت سمع
و عوام ^{درست} است خام
در شمه بعیت در ابطاض کشتیک نه چون در ^{بیل} غنچه در آ
مرکان خامه طریق لعرض میسپرد و خامه از او پرده اش معیت
از لهار خلف مضمراست متقی شمشیر بجانگان کز غنی ^{بهری} بطری
حرکت می آید بر تو - یا زلا و ضعیفان هموار کی خندند
منحکمان ندوید و همابرت انعامیت قند و نبات علاج
جلالت طبع دوار پرست بحسب قیاس گردیده که در ستار ^{نقله} کر می

مغات بصیرت و ادبی تواند نوشت و بنیادهای ده
و هزار بار ادبی معجز نموده که به شکرش از غدا به مقدم بخار
بماند است شکرش ای عجب معجزه چنان ترشی دارد
چنین است که این تحقیق محلی اشکات و نام مینارد
نارسیه های سرچشمه بر سایه های فریاد است
طافه ای که است مانند درخت است تعداد درایه میروانده
معدودت بخواند و فرما نگردد قابل روی دست
امیر سامی بجای که دوست میرسد از طغشهای بعضی
بروز و محض است و می بینم در هر مقام و در هر دعا که حضرت زمار
به طعن است و ای استقبال ندارد
بناقت انفس را مفهمیده عرق میزند عرق میزند
شرف

آید که خیال محبتی خالی بر دل جاودان بیدارست تو جان
 فرصت است که نگاه را خارج فرمائی پسند و هم بگو
 در آغوش تو هم روزی تا بگذرد که شترابی تا که
 توان انداختن اظهار استکاه و قوف بجز به این است و
 استعداد منحصراً در فعال حد و تناسل ما را نه در ریاست نه در
 خاتم بریر قدم خویش بگماهی و در سعادت انسانی را
 مشق ادب است که در دل سپاس شاغل را مدحی مکتب
 خواست طبع معنی آفرین سخنان پدید را بقدر کنایه
 بال حسنه تا توان میخشد امید که بنارسایه اثر مضامین
 نه بپند و نه بکلماتی وضع عبارت خم بیست و نه
 انکار و نه تبارستیم ما را از انسانی نه نفس کشنده و نه

این کلام فیه و عالم تحقیق رساند و باین رسید عالمی آیفصل
برایت کرد و اما در این کلام در دو آیه که در این کلام
سوره یسع بر آید و در این کلام در این کلام
نقش است و این کلام در این کلام
و عاقلی در این کلام
از این کلام
که در این کلام
نحوالت بر این کلام
در این کلام
چون این کلام
هم کل کلام

کمانی می میرد و بعد فطرات نک که که بجز برهان

و با از پیش و رسنای نامه بردار سکنه است و کشاد

فتنار چه چاره است توان خیال است کسای نامند

نوضع جهان موج میزند آینه بر معالاران

آرای علاج وضع نگاه است از او سبع احوال مشاهد

مستعمل در او و معنی نای که در است اجر این نعم ال

نمودن نعم البذل فضل جلوه آید

زبانها عاجز سپاس صفت آرای است که خطا کارگاه

از هر خدایه می طایلی باج انتخاب کرده ادان در ای بار

واند شیهان ترشای تنبیه آفرینی که کلچین بهار در دمی

چمن نشو و نما سکنه که جبهه تا که عزت بنوای

از این بهار از این بهار از این بهار

سبحان العبدی که خیال با نال نخل و دیبا فرد غنچه کین بخند

و اگر باره هری این صورت در او محبت آباد آید

اطلس و زلف افشک حوی کمی بدرد نزد که

کون و من چشم سر کشیم دین کوردی می پوشیم اگر با این

در به عریان آید دل است که من غم به این پوش

مسی آن لباسی کند نرنگ اندریم تا بدن پوش

بس که در سینه است حد مرغ سوز روی بر می کشم

نماس محبت غای اگر با این نرنگ جووی کل همه سیر نشین

و من بهار ایامم به بر تو نذر دشت که خیال بر می کل

پروا خست ز کس در غایتی انقدر آید بخشد که از سر بل طاق

منم هوس باید رخ می آید در هوای محبت

نزد که
۹

باز که در این عالم
چو کوهی در میان
باز که در این عالم
چو کوهی در میان

از خود گشته با سر
چو کوهی در میان
باز که در این عالم
چو کوهی در میان

حوضه شمع شکستای نظاره را
چو کوهی در میان
باز که در این عالم
چو کوهی در میان

جراخ کو خسته است و در جمع
چو کوهی در میان
باز که در این عالم
چو کوهی در میان

در این عالم
چو کوهی در میان
باز که در این عالم
چو کوهی در میان

تا با غریبم و بدو را در فرستاده و دوستی نه بخار و بدو
و رسم که غیبت این صفت بی حد و در غایت کثرت
و شوشه میباشند بطوریکه کسی حاضر گفتند شاید غیبت شوق
صاحب دماغی که صدراعظم است و هم وطنم بود باید سواد
تایید ببرد است حضور ایتقام و اصل بشمارش در شوق
و وقت که ماده نظام است که این طور است و است
و وسیله اولی از است و در این میان شوق
معاش و معاد این موضع سایر حواشی می شود و حال و
آدمی خبر مطابق طور خام نشود و باید تحقیق زهره را بنیاز از هر
هم صورت نفسی سخن بگویند و بین بیک فضیلت می گاه
باز اسمی هر سالاد خدا را تقدیر فرمودی

اتفاق با این می باشد که همیشه در پیش گذری تا به میان

مرکز عبارات انفعال شود و تا آن قطر و خیال محیط بر طاق است

صورت موهوش نشان نری تا طوفان عروسی سر زود و گذر

بسیار از این چشم بنیاد خود نظمی از فضا و این عظمت است

گفته بود اگر موزع به بحال خود تا ملی سبک باشد با سبک

نظمی چه چنان که آن دست فضل یزدان از التفات بهیر

بنا کار کرده آن تعلیم بهر عاقله عاجز

همش داده لیکتاجی خورشید و در عرضی در آب

یکسوت در نقطه هر از عجز عبودیت و چه سبک است

وارج کورش در صورت هر حرفی و در هر لفظ نهضت و سحر

چنانچه عریض بود و از این شد حضور و در داری

می ماند و فرا برسی ندانند به تمام جلاله کائنات
همایان مویکب رقبال در مبارک گنهای فرورفته در هیچ جا سر بر نهد
نگون بخت سریال محروم خاکسوس اندوه گاه است هرگز خلاص
نورپایان نذر خسته و حرمان نصیبی که به بهره خواستنیان
در خواب هم بالفت فرکان پروانه تا قنهای جلاله که سینه
بندگیت بضعف بری انعامیده استقامت نوی که فصل
سعادست در ...
از این بافتاد کشیده اند
هر چه زری نامرسان میرست بعرق روی خجلتی شست
آرزو با باد رستی رفت عرق ماند روی خست و
لعل محمد بن دعای جلاله ای هنوز عمنون بقای نفس است
بهوای پریشان طرد زنده ...
نیکو نفس به شاه

خود آنچه این گدای خود را در جمیع دست نهاده چنان می خواهد تا ملت

نکست خاستش نکشد سرخی لشکری دعا می خواهد بر سر و افسال

بر فرق جمهور نام لایزال باد و بسو ط جبهه مهر و خاص و عام

نظم می شناسند ای مویط مشاود و مویط مشاود

به داند از من که پس از ده هزار نکست عیادت تمام که رسید و نه بود

لفظ معنی شفقته ای نه نو از شمشیر خام و پیاپی اند

بیوسفت فانی نه می گوید که رسید پیام بعلامت سجایا بر آید

مضمون نظم که در جناب بارشبه شرم معنای نماید و کرامت

که در آن بارگاه همایونی نظم بر آید اگر نظم است که نظم را بپای

دعا است اگر شریف است یکدست ادب را باین وسعت حمد

خبر از همه طایف سر است که در آید بهای از میان جمیع نظم که بر آید

در مدد کان تو صبح مرتب غلام و شمعاء شرب ایو

نغمه صرست کجینه ندارم دایه غبار سیت در سینه دارم

سرا قدیم کسور با موس خیالست در غرقه بر خط غم

مراتب جهان نای آن درت یار نیکم منور

خیر نیهای لطافت بکاران نمی گذار که نه حیرت اوج کوزه

کامیاب به جلالت کردار ازین دی منتظران شربت دیدار

چون برکشید زبانه های شکریه بدین معنی نازنین هر گلشنی

که دارند تا نوک خارش تر بخش خیر بر این که توجه کارند تا شش

اگرین بیرون مذاق و زهر حمت نهج آید کلفت حر که بنیاد و پاشی

شیرازه التفات به هیچ حالی تهست به قوامی مجناد

نفوشان صحر و دشت حکام آرساء برانگیخت

وضع زمین و وضع طریقی مکتوبه بخدا را زوی در سام
نام خود را عرض مبارک به انجاری عجمه از نه است در ده
تا خا و منقار و نهی نیما له عمر یا موسی صغیر و بال و در کمال
از ناما به او و نگاشته باشد نیز با چشم
مکتوبه ای پس نامها در تحریر است شوق کفتم هرگز نماند
نامها در عرض مدارج مکتوبه است با دست بر هم چنان در
مکتوبه عبارت است از اشارات حیرت بر جای
معنای و سلم حرفه ای بر قم ظهور ساما و مکرر سفینهای نام
خطا و نسخ و دیدار مبدل گرداناد و سلم نام پیدا
مکمل در از یک است حرفه و عا است امید که اجر این محض را بر بار
ست رفته اند از مکرر از آن که فلک عا ناما است

و سنان چیده ع نساید معنی بنام دین نام که ^{در علم} ^{است} ^{در} ^{دستی} ^{است}
به نشوینش و باغی نیست ^{در حضرت} ^{از دای آب} ^{و هوای} ^{بهر دهنای}
اوقات ^{فرا} ^{و اختلاف} ^{الوان} ^{آن} ^{ضرورت} ^{رست} ^{که} ^{طبع} ^{کمال}
از آن منزله است که ناقص فطران طریق ^{صلای} ^{او} ^{علیل}
مرا جان بعضی بقوت زبان مبالغه کنساید ^{در} ^{مقدس}
جان عالم جمعیت تو حصید ^{اما} ^{ایام} ^{و شش} ^{شش} ^{که} ^{فعلی} ^{نبرد}
در کفایت ^{ما} ^{نیز} ^{یا} ^{عالم} ^{در} ^{با} ^{حس} ^و ^{قرآن} ^{اندک} ^{نفس} ^{مخا}
برآورد که همه دم صبح است بجا کهای حکم متباد و آله که باندان
طبع بود خوانی از زبان سائے نماید هر چند که موج که است
خسب ^{مبتدا} ^{بار} ^{بر} ^{کونهای} ^{خارید} ^{بد} ^{شش} ^{در} ^{است}
از ^{چو} ^{یاد} ^{ماند} ^{مهر} ^{است} ^{در} ^{در} ^{پای} ^{چاک} ^{یاد} ^{نایست} ^{تا} ^{مهر} ^{بود}

روافا که می نوحه صورت یک جمعیت بر عدم و کسب مایه
که بجهت اوام و فرهم توان و در سازاوست و ظاهر
مانده که در مذکر جز صورتی است نه ای که بتوان شنید و
مارفش است غبار و مکان بر فرق شعور و پشید و چون
میزان و ظاهر بستم گوش و ماندگان با فاضل و عیت این خراب
و این نه کار و نه چندان است و داشت
هر که رفت آتش خاکش بر سر و بختند این گلستان قابل ^{الف} نظاره
نمود و برون شبیه با سخت بجا بختند میمان این خالدا ^{مقدم}
رشته خدنگ بکفت و مسافران این بادی که میر و رای بکل عبرت ^{سوی}
این صیرت آباد و بیا که ام و رفوع بر داریم که فراموش بفراد ^{بسیار}
تغیر این مانده به یک سینه و اصل شایم که عاوشی طومار ناله ^{بجمله}

جبریا مکررانی آری واکند مناشکسته آنچه بدین روش

از بحر بحر بگریزم تا آب رخ ادب بگریزم خاکیم نشسته بر سر ^{خوشی}

بنی بانی و که چه خاک بگریزم با کمال یار ^{بایس} که مشاوه احوال

را به مستجهت فرا هم گرفته قطع امید از خیرت ^{بایس} تعالی است یار

فرصت وصال بر آرزوی سپیدلان دامن غیش نازد و بدو ^{بایس} یکنمایی

که زندگانی متعلق بدوست فانی گرداند ^{مواکا}

ز باک سینه آبی می نویسم کتابم حرف های می نویسم ^{بایس} محبت نام برد

دروغ شراب بر برگ های می نویسم ^{توصیرا} و در دشت نامه مشغول عیادت

بالتفات بفرغ نوازش ما فرمود و خاک سازا وید ^{باطنی} سر را به کمر

سر بلند نشاء جمعیت نمود متمکنان صدها عشق ^{بایس} بوفور لباس بار

زندگی معنی نمیکرد اند ^{بایس} و مقیمان بر غنای یقین مشاهیر استاده

مردان بام غیر سازند از عالم اسباب هر چه اختیارش آید اقبال
حالت از این است در زمانه کاه و در آنچه بخت نماید در
همان به تعللی بکفایم محکوم تکریم تضایع بکسر بهر ضایع
وین امرت مرا جلوه دهنده زکی پیش نیست کرده ایم از خود
حواطم رفت در دست ایجا عذر لکشی نیست و خود بایم
عزت نیت است نیز تنگی پیش نیست هر چه در آینه بخند
کرده شس است زکی پیش نیست سرخوش تسلیم باید بود و پس
کرده ایمم و هم بکی پیش نیست آینه مغنی شده و از صورت حال
غافل خواهد بود و این نصرت سرشت از آن بکرم و بر قدم تقدیر
و عیب در خود مشاهده نماید که مقصود عزم شکست باید برداخت
از روشنائی خاطر نیست و خیال خود هم طرح بادی توانی افکار

بر بالکدامی ذریعہ سخن آبروئی اعتبار القدر و حجم که در خود مراد
کرده اند حال آنکه بیهابانیهام از تبس و حق منزله است از حال
انهار تعلیقات و کوائف بای محض آرزو و میراثیست بای رحمت
نویسد که عبارت از شرم نارسائی و معنی و معنی باشد
که سبب بود ماجرای عالم استبانه نماندنی است از نفس را
کدامی اوقات را پسندید معذرت و استبانه نماندنی است
بجانب حضور صد جرات بیانی توان بر دید
خراسان حیره بیان سکوة از روی مای متوج کشیده است و العرش
سخن نثری ادای نهیخ طیفه که تا بجاده تقریرش قدم قدم
رسیده مضحک سخره تنگ و داغ می بود و کسند طرک
عجیب سیانف و کروج که با وجود نیش و اشتداد طبع بر روی

بینی مفعول طبع بهم نرسا نیده در زمانه است پسندیدنی و نیز
بهرش و مانع ساید کتب بینی است و بعد از آن قبولی اگر چه
تکلیف زنده شدنشان را فرمینی این به نعلی سفید مثل سی که است
است باین خشک صورتی بر روی آب آید و در وقت انفعال
و است کستانی بر طبع صاحبان کرده اند و اگر چه این غوطه
در بر می آید سزا است به کافات کوری که با اولی نعمت باز فرود
میفرودند اگر چه چشمش کمرید بجا و صفای جوهر طوبت از غلظت وضع
که بوسه داده تر بهای انفعال است و باکی و اما آن تراوست و نسبت طر
به حیدر هر یک است که کیهای انزال و نفس سوزی تشنیه این باکی
همه فرود آمدن می بید چه فصاحت زبان شود و در
از نجوی این طبعون منم بکام و است جمع می شود و بکام و بکام

مقرر بودن نمود این صفت که جوش هم اظهارش کرد
نفس دمید آزارش کرد نهی پیشی بنویسش چه گویند که فلک
هر جا که رخ و نفیس در کارش کرد این چه خلوتی
که صد رنگ سخن داشت در پرده هر کسی سخن داشت
نمود مثال که بزکی نه طبیبم آمدند در دل خود گشته مطلق
طفلی نه بسیار سعادت همانی نو از رخ فرو و نیست
که هنکستب راه تحریر بسیاری و نمودن در رسی که خامه را
شمردن است ایقدر مطلق عنان کمال است و پس ازین
قدرت اندیشه محال معنی نو از داخل حکیم بسی از اول
که الحال توجه اصلاح کی زبان مهت به تکلف این بسی
ساعی نیابست که بنظر منتخب بندگان معالجه باشد

[illegible]

حجاب افکار خست در مریخ نه ناکه نیست سحر و جادو
فروغ صبا کرد درت از شبهای آفتاب زار و داشت اندوای سحر
کام و زبان نه غیبت بحد و شکر نغایا بگوشت زده با خود
ریشک ریشها در زمین طبع سپاس اندیشی کاشتنه ^{کرم} این
غیر تسلی بینا ^{صفتش} باید و نفس آگاه نیست
و آکن عزه و جبهه بکلف دارم زن تنه سوم الماره کاه
از درجات مراتب انسانی که هرگاه صورت غرضش معروض
می بوند و موبهوی عارف را زبان شکر حقیقت طو کاشان
و هرگاه که پیمان که بفالتش بدو ریشه و انعام و ماغ فرصت آگاه
سپاس حضرت چون همودن آیین عزت انجمن جای
غزل و فالسای که در و لایح این سرور رخ نه خواند

حردن یا شکفتن در ام رسا باد
دلتواند دماغی
لطافت بدنی داشت اگر دکنج یا بدهر که این غیرانه را با او کرد
چون سحر و دین بودم هر چه می بینم باز تو گوی که اینست که
تقریر یا توانهای بدلان خامه را با دست سازد و طو مار را با سیما
طافت است این سر رشته طوطا بقطایر سازد و نسج کج که در
خیالات میومده است در غرض کشیدش حد و اصداد حیرت باز
و در طبع بر غره بر همزدن اقصای طریقت و سخن شیرازه خامه
منعیت که آنجا پرشانی ضایع طوفان می تواند خست یعنی از
خاکهای نرم بجزکت نسیم عبا قیامت می تواند شد بعد از در دنیا
ایام متوجّه شعوی صحت ای سحر معنولیش در است جمیع
اسرار مکرّم بنی مدعای ادبها باد و اندکس سخن اقتباس و خلاصه

بیا بکشد عید تازه رسا دارد ^{کفایت}

محمودیهای دیدار هزار رنگشاه سر بلند ^{کود}

و دستهای و موی ^{لونه} خندان سر خوشی نوید عشرت ^{لونه} سبزه

امید از شاهده جمال بیمنتال خالق قیامت به اختیاری ^{صفی} دلداد

آرزو و ملاحظه حصول بحر تصور نشویشک میثمانه ^{کود} رفقای

مسدود نام را علاجی نیست مجبوریم ^{لونه} داند لایمهای الفت این

کز پایشیم خاری نیست و ز جانش افکنیم ^{لونه} باری نیست

باز پوشیم و خار پای خودیم ^{لونه} میروم از خود و بجای خودیم ^{لونه} فصل

از دری عالم امید یو ^{لونه} سان است هر نیست که مار ^{لونه} بجوان

بنواند یعنی دیده ^{لونه} نیز را بر من دیداری ^{لونه} مشرت ^{لونه} سبانه

عروج اقبال سخن ^{لونه} منحصر ^{لونه} به ^{لونه} بدلا ^{لونه} محقق

^{لونه}

که طبع صاحب دلی سرور استالین تواند کرد و بداند که
نوعی برایش تواند عید بعد از صاحب دلی دان ما
این که سرور با توجهی میفرماید و با طاعت میجویند و بنام خدا
مرمضان منظر دیدیت که بسنوات آنچه فخر از خود
کرد و خدمت تحریر این بدیکری مغرض نباشد و در صورتی که خود
بنا سوید پس نامیدیم توجه نام در باب مسکنی حاصل است و هم
مضمون قبولی از کمال میل این که تعالی بفرستد که دل
مندی منتهی وصول اوست و اهل کرامت و در جافته
از خویش در راه نمی بوم اگر در رم و کوز در خاک ای بر کرم
بر پند میروند که در یاد خدایان جهت پرداختن نفع اوقات
است اما در آخره نوافل زکواتهای بخوابد بایان بحسبی را

میگویند در کوه سار بر آتشی بقدر صدانه پیچیده است که فریاد دل
پلیدن بیدارن بگوشت کسی تواند رسید خواهش که و انگه فاصده
بزرگروشت درمیدوانند و خاک نشسته بنیاز منی علف اند
ملاخ تو افلهای یاد او رست که گاهی بجانب هم گشت غلط اند

اگر نزدیک ایم ارشای و اگر دوریم فریادی

تو به نامه پد لوزاری سوشی اقبال مرا هم کردید بر حیدر اسباب
کسوت در کارگاه لطف عیم بچاست مهربانست بحکم آنکه کمال
آدمی و هیچ صورتی گونای امن می پسندد و اگر آن خدای محض
امتیاع میکردید و نوس ازین گرامی متعارف میکرد و بگردد
بالید اگر چه در اختیار گزیهای سرکار بقدر ضرورت و غیر ضرورت
درمان را در هر صفت مانور بدن موا بگر نمودان است و دعوی

پیش بر دهن و کان و پیش فصولی نشود و سرشته اش فانی است
پای رسائی باد و تار و ذیل عنایت نیم طسوتی مینا
اگر نه مال مزع و مضاعفی ز غرضهای شالیه طریقه
نمی آید داشت بکدام آرزو سر از خاک بر میداشت و کبریا
حقان نمی دستی در زرنگو و سناغریکند بچه و سید و مقابل
تسلیم میکردید مقام وصل نایاب است راهی نایب را چه
یارب از روی آرسید نما آرزوی دولت و مال مضوی
عجز گشته است و خواش حصول تمنا گشته است خیره ضلالت
مطلق عنایه های موکب فضل بحکم ترجم کرد دامن بر آتش جزوت
لکایان وادی انتظار را بر سر که آبروی غمش است شرف کرده
عجز رسالت فرزند کی بر بیدارم کرده است نهی کویالم طبعش

اباغم کرده است دل بخندین آرزو یکدم دران ^{من} فریفت
شعله محرومی این شمع در غم کرده است ^{چشم} ^{چشم}
ورق نامه قضی ششامه سر فرار تو جهالت کرد آینه ^{عصا و} ^{عصا و}
کرامت نصیبه کوش و آرزوی دل رسانید کرم کستر ^{اعلاق} ^{اعلاق}
در سحر دلهار طلسمی بسته است که هوا خوانان را در از انجا ^{سیر} ^{سیر}
سیر بهشت هم خورم تواند کرد و مایه الطاف کام ^{الشفات} ^{الشفات}
را بهیچ استغنی نخواسته که به کام جدائش شیرینی جان ^{خیر} ^{خیر}
اینجا کیه فالیر نهای محبت است و خلوت کام و زبان ^{لذات} ^{لذات}
لذات حسان و مکوت حکیم الشفات کلک ^{نقد} ^{نقد}
انباری نایر یعنی بیز املانه و غیره چشم خریزه میر ^{نقد} ^{نقد}
والیر طبعیت بهیچشی کار آورده بود به سنای به ^{اعتراف} ^{اعتراف}

بگویند حلاوت نمیزد و شیرین نماند و زاهد خود را بجز
طهارت که میرسد تا میوه بود که همه حلاوت و بلخی سایر این میرسد
در بنای بیاید دست از مکان و مع حبس و اهل باور و امان
میرسد با وجود آنکه در اشش و نیزه های حرمی ناممکن است
همچون آب یکسان میرسد بلکه خواشش در معمر و این جزو
کرم تواند رسید آنجا که دندان میرسد آنچه بر ما میرسد از کثرت
بوسیده است غالب این دال زغالیز ملکان میرسد میر
ملکان اندیشان نو میر کشیدی تا توان گفت از ایشان بر
احسان میرسد اما آن جاوید بار اندیشان مسکیم هر چه از ایشان
میرسد از ایشان میرسد در عرصه مرتب و جوی که نقش
بهودیت است اندک در حمت با ریای آن نور است که بقاعد که آن

به پخت، خابریور بندی آراست از محفل شمع تابان کمرستان
زینک بود الوالی هر کجا باشی محیط آبر و بانی
اگر انتظار ملت دیدار باینه حریست غمی برداخت به عالم
مجبوری اینده متهم و ینهای امل نبودند و اگر برق مرده و حال
علاج
عینه کوشش نیکرد و مایوسان زاویه میجوری انسانه ما و می کوشش
مینمودند باریک رسته های امال حضور کو هر راد بودند و گوید
نامده
و بی نام جمعیت حضور دیدار نقش بزد کوه رات انگیزی
کیرم بادست که دامنی حرامت کیرم چون نقش نکلین بانی
تفسم و رمی پیدا کنم که ناست کیرم قبل ازین ورود غزل کیر
رابطه اظم نام شون آورده بود درین ایام دیوان کرم مخم حله
و امل سبقان مکتب جو اس را بمطالعیر و خلعتها دعا

پوشاید همچنان حدیقه اشفاق ناز آبی بیاورد که چه دهد
سپه شکر کا باد کرومید و ورق نسو اگر دم بنهار شکوفه
ناغ اخلاقی همیشه بهار باد و نسو
شوق آگاه نیست در سه تاج مایه شش یار بارز خواند نسو
کند به یقین اشتیاق پرده تواند کشود چه آغاز و که نسو
در ای عالم روید و غباری فراسم آورده است اگر دم زند الوار
روی شوق بر می آرد و از حصول اعتبار اسبج محتاج کرده
که اگر عرض ده حیرت قسم از زنجیر خامه بزنید الواری اگر سوره
بر آتیه ره آورد می که قانعان محض معانی تعلیل از پیش گفت
مصور نمایند نسو بطور معرفت است که در نیم عبارتش هر حال
نسو سند بر توان یافت در مخصوص خانه

بخدمت خواهد رسید و سلام نیاری خواهد رسانید و ذخیره
معاصی شوق بسیار است اما فرصت عرض حضور در کار است
معنی آرزو با جلوه عبارت نماید و صورت پرده خیال معروض
آید بعد از ذکر نغمای کرم نقش سینی بر قلم خود می آید
که سبب از شاد نسوایان خباب و بوییت بکشد بهیچ پرده نیست
قول طبع پسند طبع راستعد هموری شناخت اما مالی غنا
معروض توهم آورده که از عهد مان همان خوشی تواند برآمد
سخن طرازان این عصر به ثمارت غریب است عاصیه انبای محل که
کمال در پی افی عهد رفته باشند میگویند که در زمان سابق آبادی
مجهول نصرت که تکلیف شعر امیکرد که نظم ساده در قلم می
ن در ماندند و جمله ای عقوبت و اصل که

یکی از مزايا ايمان كما غداي سايه بدخوي تمام ارايه كند نه
و كنهت نيفيت انكه در جافصيده نهشته ايم شمله يعني كه
قافيه متعارفست خطوط هم ندانم مردی بايد كه بوي نه بخور
قدم كند انو الحال نه رسته ان امكان از ان پس طبایع خالی
و اگر نه در زینت كه غير از عین قافیه چند وضعی دیگر مقصود باشد
فكر نمايد هم حال مدعا كه تقریب عبارت اند و زی مطابق فیه انو عالم
است در زه خیال ان بجای كه دارند محفوظ باشند

هر چند دل اسباب غایت دارد نادیده بیاد و كهر می
یاد و هرگاه كه نه ان شاء بخیال آنك سجود و صیده هم
مخلت بچكسی عمر است بهوای عرض سجود كردن بفرار و سر
شبهت از روی سايه نه بر غندی نه خسته كز شبهه عجز است

در سرباه انزسا بخت با بر گشت و افعلنا بهر چه وقت
نماز که در دعای این ابیات و سیده نمیده سر بر خط میگذارد و ^{عبد} و ^{کبار}
را دلیل ناتوانی اندیشه سرگزشت و انفعال و ارجح الکافه ^{کبار} است
هائ که لال زبان معروض خواهد داشت کردن بسیار هائ ^{عبد}
خوب که خواهد نوشت در نشان سنی که درسی بگوید خواهد
خاموشی را هم محبت نامید اندر من بسیار مریخ نام برده اما ^{کود}
شوق میگوید نفس تا ناله زویاند من روشن بیانها
لال میگوید که اشارت آوردت از عروج مطلع کمال و موج باد
در ساعه کفیات بحمل غر و اقبال شسته ترا کتی بر هم تنافه
و شمع افروزی انجمن تنیت عید بار آمد یافته منظور رخ
نمین و مقبول نظر آفرین باد قلت استعد له نوافی بخت ^{عبد}

میتواند هم اطلاق از شب بانی بسته بروی زبریده می آید اگر گویند
از می بزیست بی تر کرده می آید از شب کرد در یک معنی
غشیه یا شبهای این مطلع بچرخ زبریده می آید باین بیان
شد یارب کلام آرای مستانت که نوایم از سر کرد و ن فوج کرد
می آید در شب و در شب و در شب و در شب و در شب و در شب
پس انفاصل است که گستاخی تحریک زبان تواند پسندید و
نقی عبودیت از حیدر ان هر دو ضبط اندیش است که بحر است
عصری نیاز توان کوشید و در ضعیفی که همه بحر است نتوان پیش
چون خزه دست و پا دادش در قفارت مهر بر ز طرب گده
حققت حل میکند اما که با و حصول سواد است و با خبر قانون
در شب هر میز ز خبر می نویسد و در است کاتیت همه

چهارمین و است در حضرت چهارم است علی بن ابی طالب
که او هم بوجه غیر و شر داغ شود در پای کرم همیشه موج، طاعت
اندیش که نیت خیال محبت شاه و وحدت مباد و مژده فتح بار شاه
و این شاه که کتب عالمی است و دل مکر تاراج کرد و متوقع مطلق
اقبال است هر چند بحرم هرزه فکر نماید و اب ظفر خاک مشهور
انفعال است در الحمد اندیشه دعا گو بهانه و تعریفی است که
وسیله کوه فقر از دینش گذارد یا مصرع را از غیب معروض داد
چهارم و کلام مستطاب بلکه چه عالمگیر و کلامی نیز بطریق
به پروا گفتار دانه و با شک از این کلام مرز برده بری
شاه عالمگیر یعنی حضرت آذربایک است که دانه و کلامی
او فتح و ظفر عرشی از او تسلیم و با کرد آنکه خروج تا کند مبارک

دکن زیور و بر او پیش سالی که فتح خاکسب جابور کرد و درین
سفر رفت اسکندریه و اهل قاهره را دست بر فلکندره را ^{طاف}
سال دوم همچنان بر قاف خطب الملک طوفان داد و

از روی عمل در دیده اهل حساب سال فتح اولین ^{نقطه}
جلوه که خواستم روشنی شود آینه فتح درم داد و ضربه ای داد
که درین مصرع خبر هست یک معنی که تعبیرش در تاریخ کنند ^{اعطا}
مطلوب فتح و دشمنان نامور ^{لشکر} بحرست غنیمت معنی بد

و طبع دارم و ذاتی در نفس خون میکنم طرح جسم دارم نمیدانم
چیز دیگر است انون مجسمه را که خود را رسم تومی بندارم و خود
سخن دارم عذر غفلتهای جوان بزبان شفقت خواستن
لهم الطواف ربوبیت است و جرائم اعمال خیرهای ^{بسیار}

بداد مارسان حی عبودیت نامه سیاه پنهانی کا ۱۲ فکمی
اچار که از سعادت محرومی است باعث رند الو مکر عبودیت و بی معنی
له ز دست تاهل عدم هر چه آید اجاز است بخدمت مندر بر
کنیم تقیر از مشاهد های قصور ساختن انتظار است از عقل
چشم باختن به اختیاری در میولا که در دو الطاف و التفات نامه
به موصوفی غرض عظمی در است فرموده غرضه دیدار بخشی دارد اند
بیدار نوازی کشوده بر سر موی مستمند ان غرضه است در چشم انتظار
بر دل نشسته و از هر طبعش دل الفت منزل که نشسته خانه بر سر طا
شکسته باریک بد انتظار فرکانی نماید و غبار مقدم و نهضای
ویده فرود آید جو کل هزار چمن سجده میکند آغوش نسیم
منا غبار مقدم کیست غنیمت جو فرود اگر که غم بهم و کره

در جست و خیزهای مہم گیت و غنایات غزل بیداری کرامی و
و بیدار احادیث نوای سرور و اشارت معنی ساخت و بیدار
معروف حصول این دولت بود که در واسطه سونگہای ^{دو} ^{دو}
فنی سبکی حصول سعادت حضور خواهد نمود ^{دو} ^{دو}
جوانی از دست سیر و تسلیمی دست از پیش خواهد گذاشت ^{دو} ^{دو}
کو در امتثال آن چارہ نیست و وہ شری چند است ^{دو} ^{دو}
ساعات بطور تحقیق تکلیف کامل خواهد کرد ^{دو} ^{دو}
ما فی و اردوت و وقوف بر و آن است ^{دو} ^{دو}

آن مجاہد مکرمت در شکر ^{دو} ^{دو}
وجود بر بیدار فہم لا اله الا ^{دو} ^{دو}
و در آن با نعل کعب اسان بار چرب ^{دو} ^{دو}

نایاب شنبی است در بر دار و کا آفتاب و سحر و جلال و کمال
و افشانی نامی ندارد و با آنکه چون نگاه از معیان را
بجست در اندر حضرت دید اصفی افان را چون از سرش مرغان
ناله می شنید و در میگذرد و صبح و صبح و صبح و صبح
فشر که از شور و آشوب چکیده و بیکر سجد و فقر و یاری در
بولی و بحر و پندی این مدعا است و در مقام عجز و رسالت
ای غنی که کرم نخواهم کل از وصل جلد بر دیستان ناله
رسد و درین نشانه که روی توقع عالمی متوجه التفات بکمال
است آینه اسرار سادت میرسد محمد و رفای آشیان که در صفا
در کار اند تمنی حصول سعادت دارند بکرم روی توجه اگر بخواهند
در کار ایشان باشند مثال تمام که در دست محو خواهد بود

اگر نفس جوی سجده بر سرنت جواهر داری

نیازی بر دهنده سلیم به دست پادشاهان نظر عافیت میدهد

و اگر در تنگنا چو تاج و تاجه در اظار تاجه است

به زبان بگویم که نیکو سازید گشته ایم آشنای که نیکو

باب در حدیث مشهور است تا نقد نفس و ذکر هفت

سوره ای طلب معذرت می شنید و تاجه طاعتی و فاکوس خال

می نماید از جمیع جوایز هیچ وصال با طریق است

نزد احوال بر روز دیده آفتاب و آینه نماید با آینه

ز بعدای از خامه و خامه و شنی طاقت میدهد از ارام

نماید و موجی از رطوبتی در سال نامه علابی نشسته کام وادی حشر

جلای آینه امید نظار صورت این نشسته است که هر کس

جست از آن مکانست پیش خراش میبود ایندشت
دوستان از منی باقیست همگان خامه را خاک نمی باید
و از در دهنهای که رفیق طبیعت در سببیت است چه نگارده
و بود کثرت کجایم کشنا از خط منی هم میسیم و بچشم تصویر بنیم
خوانندگان لب طغری و بر زبان نکته های تعبیر کرب بنوعی
اوقات جمعیت انقدر مغتنم میدانند که گاهی از زبان خامه ایست
که کم گوشت میگرد و گاهی بصحبت که با به عورس مغتنم شود
بشتم و حدت هم هر چند در کثرت طل دارم بدریا عجب کو خای
درم از تفصیل عرض که درست با جمال پرداختن مغتنم
عباری که جز در عهد شوق پرده آرد و می سعادت بی برد الو و سعادت
از جیب کلاههای روزگار بر منی آنو خیر بیه بنیاد و آن که ناس

بهرت دور است در محو نوارض رشا با تنزج بر حق
عینی مقصود است ^{در} سجود سلیم که سید خا ^{است}
که بزبان جامه های تعلیم در سینه جا مان حیرت نهایی است
و افود این محاکات است که در شکسته با نان پرور ^{نظایر} و نون
از توجه کرامت اعرس بسیار چه شجی در نظر افقای کتور
و صحرار ابطاله استغنا نظرش بای بی نیازی بر ^{صورت}
در از نودن از روحی غفلت که آن حضرت جدایم ^{نمک} سرگرمی
با خود مینمایم از غایت دولت حضور به کلفتها در ^{طبیعت} آینه
نموده و نمی نماید و از رخ تصویر به دانه چه دریا با حیرت که بر روی
نموده نمیشاید چه با آینه خورشید تابان آشنا باشد ^{سایه}
سید و زی کجا باشد و اصل نظم انگازان ^{چشم} استوار ^{است}

نماین بر سر کرده تا از مقام بالوصف که گوشت ماهر را در دست بر
بر زده رده مدتها قدم باشد که هجوم تب می آید و بجای آن
ج حاصل و کیس بی رختباری شود درین ایام که انفعال طبیعت
شرم سخت جانها عرق کرده و تشنگی بنیابی خاصه می آید و
آورده ذرات اجزای این مشقه غبار طبعش آماده پرورفتن
و هر سر روی این کلک تصویر بسیار زهره پرور از معنی دعا با نی از
مذایات عالیات حتمی که چون صبح در گردن انتظار سفیده بود
بر طبع آفتاب وصول رسد مترصد است که بر تو مقدم انور توأم
نماید و ساغر تمنا بکام آرزو و مخمور رسد از بار فضل
قریب باد و امین است که سامعه را نوید خور می باشد
سوال کرده اند که با صره نیز از بهر توان و مانع تمام است

برند به جنتهای تو هم چو ری برده ویره پوست بر تن سپردند

چرا صفت دنی در انجمن اعتقاد نیستی کار غنی تار لکاه بگست

که از پرده مخرومی بر سازی از دلان بساط نه چیده و با حکم اعتقاد

چرا غنی در آن عقلی نماید که بر تو حکمی بر دل نشان میدهد

در آفتاباناید که تنسار اسماع ز غمره خنجر منوخت اگر جام گزینی

داشتن عیان کردار فی رنگهای فتنه ما بود که مرصیا قطع می

دست لایبندی نمود و از عایبان حاکم و از حور الانا مظهر

پیش آنک قانون و محفل حمدان را نیز محروم و اما ندی نخواست

و اتفاق از این سلسله وفاق از لاله و تارادهای ابراست

کلیت در شبهه و این آنا نیز بختی پوست و شمول فضل مکیا

معیات بر سخات دل و زبان نفیس کرب و تفصیل آن

بیکه نیست خدای کرم و نهان کشورش ای صانع نواها بود
ای خطه اطنا بانه راه جمال الکفان منور مسعود نیک شمس
نورانی نورانی طرز نگاهداری شاه عنوان تو بود و دیدار و سرگشته
باغش دیدیم همان سایه مرکان تو بود و به سرش نهانی
که برک و ساز شترها و سایه بالیدش بالید است و خواهد
و فردوسی چنان بری که دماغهای این شاه برکات رسید
رسیده است و خواهد بالید و رسید کلاک از زبان او
سیمنت نگار زبان در دو است و زبان مصرع نهانی
نمود و به غمش و طرب جا و دلازم و به غمش و طرب
نحوه الطاف جویم از هم امواج از خیزش ماندگار
ساحل بحر غافل مباد و هر چند غبار و بادی در مود

سرانجام پیش بود بی تو نیم اقبال جزای تو مروده در گرد
آرامید بگفتی چینه تو رسم در دست کنزهای آن صبح بهار
دو سالش میماند در یاد تو دم نیست غم و خلقت
کردی که بود از ره کلشنی همه گشت بخت بهای دست گم
هر کردن دلدی از تنهار کوتهی بپند و رسایها کند الفت
از تنی نارسایان عالم بدست و پای تو این در افق میباد
سازد از دست تو ^{عنان} چسبانه های اسواج کرم
سازد از شمعان زار و به کساری باد بعد از ادای امر
که نقش نامی از به یاد کردی عقیدت و طریقت عرضی بود
محقق جعفر سکر داند که در ایام بواسطت خان صاحب حقانی مرا
از مرجع عرفا و علما و از بهارستان عالم سوز و

مستفیض ملکنت حقیق بود عرض بان کفایت ابریدن یا و ب
تصور نموده اگر در جناب خلد و حساب قبول بر کسب بی بند و
کله بسته آرای یک عالم فرق افتخار است و اگر بسیاری نگاه داشت
واری قابل نمود کرد و طوبی اعتبار صد در راغ و بهار اظهار حقیقت
و شورش موقوف عریضه خان اخلاق نشان است و در ضمن
سروض عذیر خیزه تا توانی اطناب بیدلان
و اما تمسک کس غفلت نشود یعنی در زیرم محو خلوت نشود تا
خواهی چشم ز عالم بستی کثرت تکلیف و وحدت نشود بر تو
ازان بوبیت دامن انتفات کمنقی معطوف نماند که بر موضع
عبودیت از غفلت حق گذاری آردان برآمد محرومی زیارت کرم
صرف جمعیت پیرلان میث امید که غفلت از درگاه کاه می آید

مبطل که کماکان در دست و پا می آید

جستار و کلمات سعادت اندیشان در کمال است مصداق

است و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

چونکه از خود ذاتی و انسانی طبعی و دلیل انتشار است و اما اولی

بهادر برای کلمات سعادت را بخش که برای بهادر است و اما اولی

است و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

و است که استوان فنون کمال و کار و کار و کار

شست هزار بیاض صفای آینه شست های این است
 بعد عین کمند تنخیر اسیران سلسله عشاق نود و نه
 همای حیرت فضا بطاقان دای حیرت فرخنده
 دیرینه نظارون هم شفقهای است و کوشش آرزو این
 بهشتانی نامه بران اشفاق چون پروازید انتظارید
 آوازهای قاصد بن جمعیت بام چون طشبه های دل پر ناله
 تا به تیر توجیه شرح غلام مصطفی ناطق نوید افشای مقدمه بهار است
 در شندیل این اراده پیشی رسی نماید مفت تا زکریا به این انتظار
 قله لیمهای دای جاری محضر تحریری بود حاد بر کونی
 کشید و کرسند شکوه جدائی بجای میرسد مکتوب حیرت
 غرض از این است که به این مکتوب به این مکتوب

مخمس در سینه عمر نواج و ناسد و در گنبد پرستان فی جبر
و هم در خیال صورت مفارقت از آینه اختیار عاوه که سرود

در صفت بی فدا ده بجای پس می رود مرگاه عمان شمع خاکست

همه کرده باشند حال در فصل ازین عبارات انجمنه اخبار

در احاطه طافتهای منزه بر حال تا نفس انقطاع نمی پذیرد

چون از شمع که گردن آرد و هست و هوای دولت حال

جست و جو آینه پرور ز حال در عازنک شسته آن اندوه بصفای

طرب مبدل گرداناد و سروده غبار ملود و حبه اناج

فرموده که نشانی است از خاکسردان سر را در پیوازی و مراد

پیداست و بایان بادیه نارسای کس پر سینه بنا و ک خار

امید چشم انتظار اند و خیز از نغم تو هم کیمیه نر زشت

اینک نیست به فای از بختان و سحر و جادو
بختان اخبار خاطر این اند و بکین فروشند و با
صفت این نمیکه سمیع خانه کمان منکر دهند و این
اند و دوری و کلفت مجوری مقدمه است که در مبداء خامه
به صفی خطوط ناصیه عجز انداختی است و در است از قلم هانی
بنگشت تحریر لب و خلق ناچار شرح از تنفع مطالعہ انداخته است
که محیط اسرار الفت است می سپرد و بیان آن مستحب است
که جامع نقوش خیر است و امی سپرد و در غرضش طبیعت است
با سحر حضور درم نشاند و ساند نیست و آینه تمنا به حال
مقصود در روشنی گردانیدن ثمره اعتقاد اخلاص کیسان بیان حصول
مراد در این ظهور کرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندک این حاصل

به کار و نیت بعد از یاد

مایه است خلعت که سوار است و در نظران شریف مرید

بر روی تسلیم که نشان سجده شکر و مایه و در خیزش ای جواد نشان

جهت تسلیم رویانید و سر بر خدای دست نوازش بر سر کشید که کلاه

و ز شیب بگرمی سارکش مسمی تواند نمود که میند آید

سیان عقیدت استوار ز کرده که نورب منطقه تو در کشتن نشان

در وقت شام از مجلس خرج را از رخسار و آری در اصفای

میشمارد و ز کیمی جامه های جامه و از حسن بهادر از رنگ

عام است ای الکاف خلعت حسن عمر که توانی بر ظهور سلامت

قدسی ایست شریف به بیت حال با کردان دارد و سید افشار

و نشان شریف آشنای در سرهای کم نکند و در از آمد تو هم

که در آنکه چشم از این بیدار است و سبب از آنست که در این
معمور و در سوله حیرت چشم باخته اند و مکتوب مرغان تجریر
لبندیه های دسته و عابر داخته که یارب بخل طبع و در
اعتقاد آن کاسه که در دست سازه جمعیت دل که هر فردان کن
حقا که ایندیشه این غبار طبع خاکساران واری دغا با
کرانه که هم رنگ است و در تصور این کلفت در تحیل از
کلفتی دیدار با هزار شکست رنگ دل هم از یک دست
که لوح مرا صفاست چون عکس رزوی خفته تا پدید است
از کلفت طبع روشن می شود که همان سرایخ روی
طبیعی امراض را با از شفا خانه فضل شرمه بحیت جاوید کرامت
کذا و در ویدر شکست که آمار دیده بیمار نگاه حیرت

صفا و شرف و کرامت و ...
که نسبت به او از خدایان عالم عقیدت است اگر سایه دارم
در جبین - ساند و دوست و اگر خوش شنبه بدیده بود از سایه کمال
بکمال آنکه نارسا است که عید در روز مبارک از شکری خجالت
و هر روز آینه ارادت بسفل این تمنا درشت که شنبه با نور
مضور کشاید و از دست ناپدید و کلش از آن رنگ و بوی لبر
نماید خوش طالع تو سمن رسید و شربت غبت هر روز در زند
از تهر این زقبال اسپان طایفه با فدام خدایت ای جبهه زده
بیدار که ای بر میان تنگ نموده خانه زمینی که کنجایش ای خانه
بهوشی تواند بود نیافت ناممغان برون نازان عکس از خدای توانا
نشته است بسی هر روز در عزم پذیرد و دید دست نارسا فقر

فرسید و هر چند آن کجک عطا فی سیر و چون غشی جوار راه
بجایه نمیدانست برود چون در شش بندی را بمقدّم بر نک صافی
زنک تیار می نداشت دیدار مستشای را بهم شبی خیال را
محو با بوسی تحیر که زلفت آخر امر انگشت حیرت تا سحر بی جام
حسرت جلال که این در داغ توقف بجای شوق نوال درش
موافق دید یعنی نعلی اسم اسپ بخت جانی و چون یال فرس
بسر نگرنگ برداخت از جلال لکاهی آبی شمس و عرسه آ
خیال بسیار بر سر و با پوشیده مباد که محرومی نا توانی ملذرت
عالم با عتی بسیار در اندکتری بای زنک میروست و یا
زنی آلفه حسد بی بی چمن طرازان محفل چون حل ساقه سم سر
کشید نوید مقدم بهار توام دام توقف کردید که بر کار تو ایاق

بر همین روایت خواهد آفتاب این سرایه خاکشین جو بخود بال بر

خواهد یافت تا عین ابق ایام در دست فارس بقیه است

خوشی در دولت ارکشی شست حکومت مرکب تعاون باد

نیز تا آنکه فکر نماست می کنم دیده را هم در شش ماه انتظار شستم

ربعه ذی قعدة پیش از ذی الحجه ما اور چشم تر باره خواهد آمد

که به قصد چون سنگ نشانی در سر راه نشاند یار بیانی و فصل

نهار مایه دیگر مبارک و شاد و خوش فرمایان پیش ازین مجموعی مقسم

ز شاد توام میناد بفریاد تلخ کاما احسرت بدار خریزه نتواند ^{و علاج}

چنگ که مرا جان مادر انتظار و غمی که انبند و دراز فضل

ما بهم دیده چون شمع کشته و آغ نگاه رسیده باز که دارم از آنکه

ببینم روزی که هر چه شسته در نگاه

نخود و یزد و بهار و فاق شک و بوی شکسته ای که در ای حد اصل
کنی کو این کلها همه نطفه غنایت و کرم اند اگر از محمد بایم شود
مراتب سهای تر فانی بر افعانوس خیال بمعانی اندیشه صورت
در بهار گلشن تصور راجع باد بهشت سرور سالست باشد استاید
و افله و عای جمیع سرمدی صورت آینه مد عاقصی علی غبار
کرد آن اجزای جمیع کرد آن و استیج رنگینی بآن که نه فو
رسانا دیدار بهشتی و رنگینی بهار سخن لا یرال باد بود
التفات نام با شعار بحر باره با ساغر کفایتی می نماید که شوق
دیدار پرست غیر از شهود جمال چشم باستیا خیال گشاید
حیرت سراج بچشمک یحی با دایم پرورده بساط افسردگی هار و
در بهای فراز منفعل با فیلک شامه فوغل آینه بهار غنای که

فردا نامه است آینه دل که تا دایمی شود و سندها هم در دل

بیداری شود معنی نگاه آید و از شرکان مرده میسر شود و دل آید

از ضلع امعان شورش بختی بسیار زده که غیر مضطرب نفس

جمع لوان کیم و دیگر انگشتان در میان بر دایم در عالم

دست هر دو میست و هم کلنج و اگر خیال یکدیگر در میان

دو روزه آنها بخت کرام اختلاط و امتزاج عشق است

بوی که می باید زیست و خراج محمود

دلها نام اسرار در هموار و موصول در دام دارد

سازار و صلا و در صبح ساد که الحال دل و در مال طرح کرد

ملک و در از در احاطه در دم سطر آرد و طمع زانو که در در سکاه مطالع

و در زانو و مسلک که هر مرده کرد و دل اگر محمود عا کرد و

ورد در نام ماد و اگر در طبعه ورد کرد رسد در کام هر کسی می آید
محو اگر در صره او را رکعت اول بام بدعا کرد در سجده و در سجده
کره دل نهد او را کرد اسد که هوس سلاسل و م که در صوره
کرد محو کرد و سواد صرع و در آتم اگر رسا کرد و با و اجرام
آلود هم هو اگر در اعضا کرد دل آسوده گویند و سوا
کره آنکه دام ما کرد در طلوع کمال بیدل ماه در حلاله
خیال نایب طاقت نیاز اندیش باشد
سجود تمامه لغز به طر جذبه باشد حقیقت شناسا اگر نمایی
وسیده عرض اندیشه در لبش تناید بر دشت تا بوزن مردم
دست بپایه زانو دعوی تلاش پیش تواند برد و اگر بصیر
ناکی بپردازد سعی عجز و زور است اشرواری و طبع
بسم

یا بعد از آنکه تا چند ماه است عادت کرده ای مایه زیست کسب
 هست زنده شوی ظهوریم نیست چون ماضی بدست زنده و لایزال
 امر را با مقتدر که مقدر در جنبش خامه در سرخی تحیل است تا بدست
 عذر و عذر است علم مایهات برسد الله و بقدر تاب و تاب
 فلج که در عا طار پس میشد غرضی شایع کاورنی است
 نفعه که حق جالی که بدلان از بیغام نر از خودی
 در نه صدق صاحب دلان می توان کرد بدست نامه انان بدست
 آفتاب بلند و بان بنودان بر شاو اوقال است از است چون
 عمر است سواد نامه عطف است نامه
 دیده اظهار از سر و انظار منور ساحت و بام حیرت انجام و کس
 انوار از منور و منور می خوانم موانع نر ز نیازهای شیوه غایت

خوشه
 و سحر

مباد و باحوالی من سبیل کسی و بکر چه بردارند و بی چای خنجر
 آرزو خودم فراموشم فریاد رس بحسب انقلاط احوال اهل عالم شود
 فواج اسلام آباد که درین ایام با من ناموس صاحب فتنه
 سرزمین بے تعذری نیست تا بغزای پیوسته و با همه رسد اگر خواست
 فضل ایندوی در شامی حال حیرت مال اندیشه و مایا حیرت
 کردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و مستحق خداوند
 داخل کبر آباد دراز الحاد کردید سعادت زیارت کعبه کجایین
 وادی انوقت رسید بساعت زمان فرصت بدینهم یکروز و دو
 تحصیل سعادت و منظور الطاف مرحمت سایه ای بر سر
 آفاق که افاسس موهوم را هیچ و تاب افشش چونند و حصار
 بعقد این سودا شیده که هر چند رزق مقدور در همه حال بهیچ
 دست

الهی امر
 مستشفا

مقرر است اما امتیاز جمیع پنهان بار به حقوق و فایده گردی
سوز موضوعی کنار دریا بال به زیاده است و در اتفاق گفته اند تا
و اختیار نماید و باقی مدت مهلتی که در نظر بعضی محقق است که
کتابی سر رد و اگر امتیاز طالع بدلی از هر سالی بر گردد و از
در سینه زنجیر پای هرزه جولانی نیست و در محرم چون نگه بدلی
که در شت کوثره شنبی نشسته که جابده اکتف از خسرهای گرامی
چه عرض نماید که پرواز مرکبانی حکم نارسا به همان محتاج باشد و جولانی
اشک معیضای ناله از محیای و در نظر حکمیدن به بقلف در هوای
اشفاق تمنا بهی تصور می نماید و در یاد استل اخلاق
حیه بخیاں میساید و در هر حال عاجز نوای قافیه عرض دعا
نظر شما

در



مفت خوردهای نرس نموده و نک سده شمس ناماری خوسه
زبانستان اجتماع نیویب کند و بان هرزه سیانی نامور
درین سرحدکهای خیالاته فاسد مخدول و مشکوک مستند
بتعلیفی مکرر ظاهر میشود که آن منحرف جاده آدمی بتخیل اخیان
گاه گاه ناسود غیره میجویشد و عرق انفعال اکثر بر سر دروی
تخینه خود می کشد معنی طور تحریر فلانی در مرار کلمات شکسته
و شاکر خان که زبانت شاکردی دارند بی تعلقی و داناتر نیست
و اینهمه انکسار با غنیاء و قدر جود فقر شایسته است و ابروی
در ویش هیچ یک اندیشه انتقایی باجی نسبتا ناملی که به حیه پهلوا افتاده اند
مادر دینی معلوم مرور داده و معنی کردیم که پرستخان بحکم اخلاص
شاکرد و او میباید غبار کوری از پیش پهنای تماخذ شود

10

واجبیدن بهر آنکه این گنجینه سر بر می آرد برق نعمت تا بد
معصومه که امثال شما خردانی را که خدا تعالی بر او کرده است
راش تیرنی وقف بیابانی که این جنسی غولان در این عالم
پرونده کارش غلط اندازی دست برد شعوری نگرفته قلندری
شمار میرید تا بآن کتب سوائی در فکر کربان بیا کی شکم از ادا
ورود ناخوشی حق شناسی میدادند که بر جای بارت فقر از حق
معنی حمد نیست مشغول بر بیاری تا حصه رطلی نیست در صورت
اگر چه بیای ما باین درجه افتضاح بود که هر که و کر به را ناصح
مانند این معنی نامضی بود ازین با استغفار باید که کشید و گوشت
که بیدل عبد الله در است السلام
یعنی که با بمنزل خرد که میزنند و یاد او امن تو بمل خجسته میرند

سجده

در این عالم
بسیار است
از کرم و حشرات
که در این عالم
بسیار است

عن مساکین نم اندوه فعال و بول نه ام زور فم که بزرگ
ید کا حاله که انتک و بهای ابرست به غموده درم اندر
سود نمود از مقام لونه مانع نوره قطع راه جری شناسید
فی در ترده سوخت خیر از عرو فوجت بی انور ای غریخت
خسین بذا انکه این ناکش با دوست که به مراد حال با کس مال
خسین انباران واجب و بد با فضل هزار تر و لاهی سل عنان غم مار
در ان حصول سعادت لایکی بوقوف انفساد اما تقصیر مجرمی و انفسار
بست و او کاری که بگو سپیدان برمی آید از این عالم هزار در شاید
نواح حیرت بایست همان مخمور بهیا منسا صافی در سعد و
منگانه عاری در دست صافی بدرد و باغی خاری در دست
رو بگو به است در بدایت و کر و درین غمیر عالم بی کفیت

دانشداری بمعاینه رسید که عمر با بختیاریان سازگاری نداشت
مقامات بعد از حصول دولت حضور معروضه فرموده و دست
اطناب که دولت طبع به نیازی انتساب بمنزله کار آمد
عشق غیر اقبال بهت نشستی جهت دیدار و مار و از کربان
چو زشته نمعم برفت در کبر و شرح گفته اندکهای ملره احوال بانه
بر داری کسی زدم در زبان لال میشی ندانم محال و کلفت خواهی
و نگارای طبع بائینه داری وضع دولت که زیاده از کیشیم
زاده پنهان و خیال از منکامی که فاعدان نامه بر و بام
دانش خالت کرده بال و پر است فضای جینه امده
دل دلم به در است دوا چشم از شکلهای معجزه می شود

چون مرغان پروند در آید و نامر افکاس بسیار در غنچه
بسیار ساخته سادگیهای صفحاست که در آن سوی است
چون به این دیده قرار در ورق و مید بر کرده بنیابهای
چهره بر سر و چند مرغان نامر میکشید و شکایت کوه بنیاب
شوق او اینماد که هر چند همین استعد او آن بهار تنه او در سحر
عازنی به بنار است و از کسب توجه شونا استغنا طرازی آگاهی
طور کباب گرم از یکی ساز هر کلی بود شغل آواز بلی است
خیزد و آکسوی هر روی همچون خاکری قمری حیف قدر بنیاب
که آن شمع انجمن و نان که درت عبرت و دام را فانوس چراغی
بسته و خلاف عهد الطاف بافتات پروانه های بسیار
نغمه صبح عشرت چون تازیانه های ندامت در نگاه نارسا

در سنگها با ناله های
چون صبح خیزد و ناله های

[illegible]

یار سیراب طایفه نو که تبارش سرسبز برافروخته
ماشهر از گلشن باغ از دوشی پیدل هر جا باشی بهار قدرت
خورانوی عواطف انجمن و خلاص
نوا سیهاد و ضاع زمان در پروردگار
احباب مخلص نواز اگر حسن به ساخته عجب کارش
برای شگفتی فاق گردیده باشد بهر زبان محفل آرزو و صدای
موصوف کلمات سرور گردانند که نفسی متردد چون کمانچه مقصود
سینه است و نگاه منظر چون چینی محو که حسیم منازب شون است
از غمزه منی متصاعد آنگاه از جویع مترنمان انجمن حضور را دم سازد
اصحی شمارند زبانی که استیاق راست و السلام
مخلص از روی کجایی آنگاه از جوی محقر مدللان پیش قدم افروز

حصول کلیت کردید و در ورق به سیاق اشغالی در پر تو نگاه
معانی بنیاد سر رشته بوصول شیرازه دوام رسانید مفرات قانون
بهر مردم حرکات ارادت ازلی داشت که در کوشش مغان
بفرموده آگاهی نواخت از امارت این اگر دم با عفو طبیعت
که الهی اشفاق ربوبیت انداخت و در دوا و کار خورشید نواخت
منتهی به جاگیری و طلوع مغنی قدرت هموار به نقاب حلوه افان
تسجیری شایسته ای صیدی از یاسی در ناله
کشود صبا و نیاز جام عطفی بود گردانید و سر و آردم کرد و دم
همن حلقه دیگر نبرد و مهربان فقر رسید و در حسب الامر خلیل الله
خاک مانند راجع و جالبان فلک نواخت و در آبله زیر قدم و یوکه
درست تر بار داشت محض از ما بی حیرت انشما معوض و شکر آ

و متجسسی از دیوان عبرت عنوان نکشاستی مندی که الی مثل این
میرشوق الد که که پیغام ربانی رسانیده که شاه دین شاه مفضل
کرم دوست یاری در حال فراموشی حال فرموده اند که کس
بوی افکاری و غیر سعادت و قعاج از دست برآوردن
که عظمت کلی است هر چند بلاخطا کسی بگوید در میان
و لموده آنهمه ثبات یقینی نبود حکم تکرار تاکید و احتمال ابد و طالع
نوری تحفه تسلیم نمود و سال دیگر معاودت نمودی الیه غمره غنا یا
سرمه بندی بحسبید که نیاز فطره در بارگاه محبت بقبول منصف
رسیده و شرح پاسخ مساعده نواز حلقه کوشاں کردید که بانی
عزت احوال دین حضرت بار اقبال محبت در هر یک بعضی انفعالی
فانی المم است برقع خجلت افسردگی چار نقش سنی سجود تحویل

در رضوی طبعیت را مقدم و وضع با عزیزی اندر نیت و سر زین
دعا در خواست عدم تمایل زود قبول مدتی خارج از آمین بنظر دارد
بر میلا از یم حسرت تجدید عرایض بر درخت و قوس و پیام
جهه به اعتبار انداخت اگر بر اخلاق فر پروری و راست دانی
باشان را سخ نمی بود پشانی مشی غبار در آنجا معبلی مکان
داشت و کساختی سنا نیه سیه در طلبه انور قدس حدی است
هرگاه من ناقص به عشق و هموس تنگ پر شیکیم و بایا
نهی کساختی که نامت آرام زبان یارب تو بخش که بخش ایسی
در صفت احب یار فقر خاک ساری این غبار هووم بکشتگی در
هرگاه بر لبی اقدار خود نظر انداز و به اعتبار بها وضع نماید
شما و ما توانی ای ساید معذ و طریح عجزی نیت اخسته و چندان

پایه خود بداند و بپردازد ایهای اتفاق را که ستمگاه ستم است
این نیایان که در شش اینجام است هر یکی که شنیدی
این است که گفت خیر آبروی تو معای مال میریزد ^{کمی} نقد
فروغ کی است که نماید و در و باغ کی است بهمه سال مستوفی
این تیرج است که برگاه تقریبی بظهور میوزد و در ستمگاه ^{نفسی} تمام
همی موطن دارند و دعا کوی را هر مومن آسان غنیمت شمارند
و دریاچه شاید از نهنگ و حوش که پرورش آید و رساند خوش
خاصیت خورشید همان تریبیت به اعلی افکار آید و زیادتش
یارب زبان حق سال فقر ابرشاد و تکراره روشنائی حضرت
زین و صوت میوی مباد و جموع تدرس و قوی سیدان می
در عای دولت ابدیت فقره امور دیگر میناود

سبحان الله حضرت حق را خاصانند مختار و بقای رعایت به
نابان عرض احتیاج و مامورند باید بود به دست نابان نخبه مزاج
جور و شکوه میاست بهم از جناب کبریا سائست نمودن است
نامینوار به بقیم عجز بانی تواند برد و به اظهار سبکسالی
حضرت و متمسک گردیدن بایستد لی طرح نیازی تواند انداخت
امضی که زبان مال ترفیق شکر و نعم کشود و دیده شتایی نیز
بیر تو دیدار استعانت به و دلیل قدری که به معنی سپاس بر روی
یار که بمطالع نیاز مطلع حضرت هم بدایت نماید عجز از
اکرام به استایه از حد یقین جهان به است رسام و اجرت
که کنج از عالم به حسابی نایه رود داد تا فرج سبز آسمان جلوه
می یابد جهان خواهد بود هر تخم که ریشه بیرون خواهد دلو شکر ترا

